

انجمن فرهنگ افغانستان

انتشارات بامیان.

هموطنان عزیز

انجمن فرهنگ افغانستان به سلسله خدمات فرهنگی و مطبوعاتی و خصوصاً در زمینه بازنویسی کلیات ابوالمعانی بیدل، دیوان **چهار عنصر** آن ابرمرد جهان معانی را باز نویسی کرده و به قسمتها از طریق انترنت بهمه دوستان بیدل تقدیم میدارد. این سلسله از طریق پورتال وزین "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" نشر میگردد.

بازنویسی از روی دیوان چاپ کابل ترتیب گردیده که در اصل بعضاً اغلاط طباعتی دارد. از خوانندگان محترم تمنا میشود که درین راه ما را کمک نموده و صورت صحیح کلماتی را که در متن به رنگ سرخ نشانی شده، ارائه فرمایند. و اگر دیوانهایی غیر از دیوان چاپ کابل بدسترس ایشان باشد، از روی متن آن ما را مطلع سازند. خواهش دیگر ما اینست که دانشمندان بیدل شناس در زمینه نقطه گذاری جملات ما را یاری رسانند، چه برای درستخوانی متن بی حد ضروری پنداشته میشود. البته تا جایی که فهم ما رسیده، نقطه گذاری را درست مراعات کرده ایم، با آن هم احتمال اشتباه هیچ وقت منتفی نیست. اطمینان میدهیم که نام دوستان یاری دهنده در هنگام تدوین و نشر مجموعی کتاب با ابراز قدردانی و شکران تذکر داده خواهد شد. لغات مشکل کتاب را در حد مقدور در پاورقی معنی نموده ایم. البته همکاری دوستان دلسوز را در قسمت شرح لغاتی که با علامه سؤالیه نشانی شده اند، خواهانیم.

با عرض حرمت و تمنای همکاری هموطنان دوستدار بیدل.

عارف عزیز گذرگاه

## بسم الله الرحمن الرحيم

خداوندا! زبان معذور بی صرفه سرائی است، عذر هرزه درایان بپذیر! و بیان مجبور آشفته نوائی است، بر غفلت کلامان خورده مگیر. گسستگیهای عنان نفس ناگزیز خیال تازی است، بسملی پرافشانده باشد. پریشانی های مغز اندیشه بی اختیار هوس تازیست، غباری دامن هوایی می خراشد. بی مقصدی جولان اشک سرمنزل تعجب نمایی است، و بیمدعائی پرواز رنگ آشیان حیرت پیرایی.

فرد:

میگویم و حیرانم، می پویم و گریانم  
حرفی که نمی فهمم، راهی که نمیدانم

نه دریایی! تا به غواصی فکر از تو گوهری برآرند - و نه آسمانی! که به قوت نظر ستاره هایت بشمارند.

رنگی نه بسته ئی! تا بهارت داند - پرتوی بیرون نداده ئی! تا آفتاب خوانند - سینه چاکیهای بهار ادراک از شکسته بالان تصویر این رنگ است - و داغ فروشیهای آفتاب فطرت، از خاکستر نشینان شعله این نیرنگ.

قطعه:

بحر بیتاب که آن گوهر نایاب کجاست      چرخ سرگشته که خورشید جهانتاب کجاست  
دیر از غصه در آتش که چه رنگست صنم      کعبه زین درد سیه پوش، که محراب کجاست  
ای سمندر! به هوس داغ فروش آتش کو؟      ماهیان! تشنه بمیرید، دم آب کجاست  
خیالی در نظر خون کرده ایم، به سیر گلشن صفات می نازیم - غباری آنسوی تعقل انگيخته ایم به عرصه  
تحقیق ذات می نازیم.

موج سرابی از گرد توهم مغرور طوفان طرازیست - و زنگار سایه ئی در پرده تخیل آئینه خورشید پردازی.  
هر چه از صفات فهمیدیم، جز عبارت امکانی ما نبود - و آنچه از ذات دریافتیم، غیر از معنی موهومی ما نمود.

قطعه:

ما را که ز خود برآمدن نیست      مشکل به حقیقت رسیدن  
اشک گهریم و خون یاقوت      داریم به روی خود چکیدن

از نامساعدی های زمان فرصت تا نفس گردن جرتی بلند نماید، غارت زده آشوب هواست - و از نارسائی های مدت امتیاز، تا تأمل سری به جیب فرو برد، زندگانی گردباد فنا. بیانی که در هجوم عاجز مآلی سرشته گم دارد از معمای کمالیت چه دریابد؟ و زبانی که از غبار شکسته بالی خاک برسر کند، به پرواز ثنایت چه شتابد؟

#### قطعه:

در رهت نارفته از خود هر طرف سر می زنیم      همچو مژگان بی خبر در آشیان پر می زنیم  
چون سحر خمیازه آغوش فنا وا می کند      ما ز فرصت غافلان، سرخوش که ساغر می زنیم  
چون شرر روشن سواد فطرتیم، اما چه سود؟      نقطه ئی تا گل کند آتش به دفتر می زنیم  
تأملی عرض پریشانی می بیند، لنگر جمعیت انداخته ایم. وحشتی بال پرواز می آراید، آشیان اقامت  
شناخته ایم. حقیقتِ سرمنزلی نفهمیده ایم، سعی طلبها بسمل آهنگِ جنون تازیست. تصور آشیانی نبسته ایم،  
جهد آرزو ها قفس فرسوده شعله پروازی.

می گوئیم حقیقت گفت و گوشت و به خاموشی حواله می نمائیم - می دانیم حاصل خاموشی است، بی اختیار زبان می گشائیم.

#### فرد:

در جست و جویت از حرف تا خاموشی دویدیم  
جز گفت و گو ندیدیم، چیزی که می شنیدیم  
اگر شگفتگی گلهای حمد این است که می ستائیم، غنچه خموشی صد پیرهن بالیده تر- و اگر وضوع  
دفتر معرفت همین است که می گشائیم، معنی جهل هزار مرتبه فهمیده تر.  
غباری سطر آشفته گی بر هوا نگاشت، پنداشت که مصنف کتاب آسمانم. پر کاهی بنیاد فطرت بر باد  
گذاشت، دانست که منشی طومار کهکشانم.

#### قطعه:

کی ثنای ترا سزاواریم      زنخی می زنیم و بیکاریم  
مدعای سپند موهوم است      اینقدر بس که ناله ئی داریم  
از جهل تا دانش معترف که نتوان ستود، و میگویند. از سایه تا آفتاب متفق که نمی توان یافت و می پویند.  
مجبور بیداد اعتباریم، گفت و گوهای تظلم اضطراری است. محبوس قفس نیرنگیم، پرفشانی های ندامت بی  
اختیاری.

#### قطعه:

خاموشی در پرده سامان تکلم کرده است      از غبار سرمه آوازی توهم کرده است  
 از عدم ناجسته شوخی های هستی می کنیم      صبح ما هم در نقاب شب تبسم کرده است  
 اگر خاموشیم وامانده نارسائی ایم، و اگر گویائیم، فریادی ناتوانائی. اینجا خاموشی نیست جز بر چیدن  
 دکان عبارت فروشی، و سخن نیست مگر بر خود تپیدنهای بسمل خاموشی.

قطعه:

وصف تو چو پرسم از خاموشی      گوید به اشارتم که بخروش  
 هر که ز سخن سراغ گیرم      فریاد برآورد که خاموش  
 نه خاموشی را برای آستان جبهه اعتباری است، و نه سخن را درین درگاه آبروی نسبت باری. خاموشی  
 همان حلقه ایست بیرون در نشسته و سخن همچنان غباریست از آستان بیرون تر شکسته.

مثنوی:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| کیست از مکتب ادراک قدم      | دفتر جهل نیاورده بهم       |
| گر سخن عاجزی اندوخته است    | خاموشی هم نفس سوخته است    |
| گفت گو رمز عبارت نشگافت     | خاموشی معنی تحقیق نیافت    |
| پشت و روی ورق دانائی        | نیست جز خاموشی و گویائی    |
| آن یکی رو به گریبان خون شد  | این دگر سر به هوا مجنون شد |
| آن یکی تگ زد و جائی نرسید   | این دگر داغ شد و هیچ ندید  |
| همه حیران که چه باید گفتن   | دُرِ نایاب ندارد سفتن      |
| هر که زین نسخه تأمل سبق است | همچو آینه تحریر ورق است    |
| معنی عجز بلند است اینجا     | آگهی ناله کمند است اینجا   |

عقل از جیب تفکر این اسرار همسر جهل بر می آید، و هوش از پرده تحقیق این حقیقت نقاب جنون می  
 گشاید.

پرتو «لااحصى» سید المرسلین چراغی است در عرض تاریکی این شبستان، و درای «العجز» امیر المؤمنین  
 دلیلی بر بی پایانی این بیابان.

قطعه:

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| (بیدل) آن گوهر نایاب سراغ | به محیطی است که پرسیدن نیست |
| عکس افتاده در آئینه هوش   | گل توان گفت، ولی چیدن نیست  |
| نسخه ها در بغل و فهم محال | جلوه ها در نظر و دیدن نیست  |

عجز و ادراک اگر فهمیدی      معنی این است که فهمیدن نیست  
سخنی طرفه شنیدن دارد      که کم از معنی نشنیدن نیست

### نعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

همچنین نعت خاتمی که بر نگین ظهورش نقشی جز هو الله صورت نیست، مشکل تر است از ستایش ذات مطلق، و صفت محبوبی که از کسوت رنگش غیر از جمال بیرنگی بهار نکرد، دشوار تر از بیان کیفیت حق. بی سایگی شخص مجسم متنبه<sup>۱</sup> است که این جوهر فرد کلفت تعین اعراض نمی شمارد، و این روح مجرد غبار تعداد صفت بر نمی دارد.

#### قطعه:

جرأت اندیشان که درس حمد و نعتی خوانده اند      چون شود معلوم از ینجا رانده، زانجا مانده اند  
نسخه ها طی کرده اند، اما به علم آگهی      چون زبان از بی تمیزی یک ورق گردانده اند  
پیش ازین روشن نمی گردد که این بیدانشان      از نفس بر شمع فطرت دامنی افشانده اند  
هرچند صلاهی «انا بشر مثلكم» حوصله را به دعوت جرأتی می خواند - شکوه «انا احمد بلامیم» همان به  
دورباش ادب می راند. تا سایه رنگی هستی نزداید از آئینه داری خورشید چه نماید، و تا قطره دست از خود  
نشوید از امواج محیط چه گوید. در هر صفت سر رشته نارسائی ما رساست و جاده عجز پیمائی ما بی انتها.

#### فرد:

ز لاف حمد و نعت اولی است بر خاک ادب خفتن  
سجودی می توان بردن، درودی می توان گفتن

#### اما بعد:

آئینه توجه شفقت نگاهان، غبار اندود تغافل مباد، و کمند رأفت التفات دستگهان، چین بی توجهی میناد که: تهمت آلود نسبت آب و گل ابوالمعانی عبدالقادر بیدل در طوفانگاه عالم ایجاد محیطی است ساحل فروش غبار نادانی، و در دیرستان اقلیم تعین شعله ئی خاشاک بر دوش کسوت ناتوانی. اگر به موج آید شکست گوهر مستوری جیب عافیتش می درد، و اگر مشتعل گردد، خاکستر پیکر معذوری از چاک گریبانش می گذرد. ناچار محیطی را به طبع حبابی شکسته و بیدلی را به گردن قدرت بسته. آفتاب دامن به سایگی فروخته، خجلت پرتو اظهاریست، و آسمان کلفت زمینی اندوخته، منفعل پایه رفعت شماری. بی رنگی را در عالم تهمت رنگ هزار رنگ خون خوردنست، و بی نوائی را در محفل بهتان، نواشکوه هزار ناله پیشی بردن.

<sup>۱</sup> متنبه: خبردار و آگاه، بیداری.

### قطعه:

لبی کز گفت و گو خون شد نوای ساز من دارد      به هر جا خامشی بیند زبان راز من دارد  
شکست رنگ جرأت می گشاید بال اظهارم      تپیدن های بسمل شوخی آواز من دارد  
به نومیدي چو موج گوهرم داغ پریشانی      درون بیضه مردن نسخه پرواز من دارد

شرم سجود ناتوانی، عرق نشان جبهه طاقت است، و الفت چین جبین، نارسائی شکنج فرسای آستین  
جرأت. هر قدر وهم تنزل عروج مراتب تشبیه است پستی درجات تنزیه، و چندان که خیال تعین پرداز آئینه  
کثافت است زنگار معنی لطافت.

درین صورت جز عرض نقاب، رنگ چه جلوه باید نمود و غیر از بیان حجاب، لب به کدام حرف باید  
کشود. پاس ناموس عجز زه گریبان است - و احتیاط بندگی خار دامان.

### قطعه:

شام گل کردیم اکنون آفتابی ها کجاست      آبروی بحر در گرد سرابی ها کجاست  
رفت ایامی که نقد بی نیازی داشتیم      این زمان آن گنج مطلق جز خرابی ها کجاست  
بوی گل هم می کشد دیوار بر روی بهار      با دو عالم رنگ ساز بی نقابی ها کجاست

## منشأ و مقصد تحریر

### وجه تسمیه کتاب

تخفیف عبارت آرائی ها شمه ئی رنگ و بوی گلشن ظهور از گل و خار مراتب طی کرده ادا می نماید،  
و پرده واری از چهره نقص و کمال پی برده خود می کشاید. تا محتجب نماند که این نشئه بی خمار خمستان عدم  
از ساغر اعتبار هستی چه کشید، و این نغمه بینوای طربگاه وحدت از ساز امتیاز کثرت چها شنید.

### قطعه:

چشم وا کن حسن نیرنگ قدم بی پرده است      گوش شو! آهنگ قانون عدم بی پرده است  
معنی کز فهم آن اندیشه در خون می تپید      این زمان در کسوت حرف و رقم بی پرده است  
آنچه می دانی منزله زاعتبار بیش و کم      فرصت بادا که اکنون بیش و کم بی پرده است

به مطالعه این اوراق که معانی از شکسته بالان الفت تحریر اوست، پرواز آشیانی مشاهده نمودن است، و بر  
فهم این مکاتیب که حقایق در طلسم نسبت خطوطش آسوده است، بر جولان زمینگیری چشم گشودن. هر چند

بساط صفحات از نقوش امتیاز صاف است، سواد حیرتی روشن میتوان کردن، و اگر همه مینای این محفل از صهبای اعتبار خالی است، پیمانه نگاهی به گردش می توان آورد.

### مثنوی:

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| جهان اجتماع حروفست و بس        | تماشائی اینجا وقوفست و بس    |
| ازین حرفهای تحیر مثال          | بین تا چه معنی کشوده است بال |
| معانی عیان است، تأویل نیست     | سبق ها روانست، تعطیل نیست    |
| دبستان شوقی است فرصت سبق       | ز مژگان زدن در شمار ورق      |
| در اینجا نه شنبه، نه آدینه است | به قدر نگه فرصت آئینه است    |

چون منشأ تحریر این مراتب خامه عنصری، ترتیب نشه امکانی است، و گرده تصویر این حقایق صفحه ما و من، ترکیب نسخه جسمانی. خرد معنی سند سر رشته سطور به رقیمه مکتب بیدلی رسانید و قلم تحقیق رقم، به موسومی «چهار عنصرش» ممتاز گردانید.

عنصر اول: اشتعال شعله مقال، و گرمی های صحبت ارباب فضل و کمال.  
عنصر دوم: روایح شگفتگی بهار عالم منظوم، و نسایم فیض غنائم معلوم.  
عنصر سوم: طراوت شبنمستان مراتب منشور و آبیاری نخلستان کیفیات شعور.  
عنصر چهارم: غبار فشانی بساط صور عجائب، و رنگ زدائی آئینه نقش غرایب.

### قطعه:

دانش درین محیط ز خود رخت بستن است      بر روی چار موج مربع نشستن است  
فهمی به چهار عنصر بیدل گماشتن      از دامگاه ششجهت وهم رستن است  
چشم امید به انتظار این سرمه روشن که: تماشائی این گلزار عرفان نهال، زحمت خار جهل مبیناد و دست  
تمنا به هوای این دعا بلند که سیاح وادی معانی غزال به غبار کلفت نادانی منشیناد.

به تماشا رسیدنی دارد      جلوه مفت است، دیدنی دارد  
عالم افسانه است و باقی هیچ      حرف ما هم شنیدنی دارد

ادامه دارد